

و آن را بلند می‌کنی، این وزنه نیست که شکست خورده، بلکه این تو و خواست توست که بر خودت پیروز شده و پیروزی بر خود چقدر لذتبخش است. او اعتقاد داشت وزنه برداری به عنوان یک ورزش صلح‌آمیز، به ورزشکار فرصت می‌دهد که تسلط حیرت‌آوری بر بدن خود، بر اندیشه خود و بر روح خویش داشته باشد. من وقتی دستانم دور میله وزنه حلقه می‌شود طوری آن را لمس می‌کنم که گویی از طریق انگشتانم به داخل میله‌ها و از آنجا تا دل وزنه‌ها نفوذ می‌کنم. در این حالت وزنه، جزیی از وجود خودم است و به هیچ وجه بین آن و خودم جدایی احساس نمی‌کنم. ما وزنه بردارها با وزنه‌ها جدال نمی‌کنیم بلکه آن‌را می‌ستاییم که آنقدر سخت و سنگین‌اند.

اگر نصرالله نسبت به پولاد سرد احساس عاشقانه‌ای داشت این احساس را همشهری‌اش مجید حلوائی نسبت به توپ فوتبال و پیراهن باشگاهش داشت. توپچی قلدر خط دفاعی تیم ملی و باشگاه پاس تهران، یکی از خشن‌ترین و قدرتمندترین مدافعان تاریخ فوتبال ایران است. بازی پربرخورد و سلحشورانه او چنان خوفی در دل فورواردهای آن نسل انداخته بود که علناً اعتراف می‌کردند که وقتی با مجید برخورد می‌کنند احساس شکستگی دارند! حلوائی پسری از اهواز بود که وقتی برای تحصیل در دانشکده پلیس به تهران آمد در باشگاه پاس - تیم سرهنگان - جاگیر شد اما شهرت اصلی او به خاطر گلی بود که به برزیل زد. او همچنین در جام جهانی کوچک که در برزیل برگزار شد به تیم ملی شیلی نیز گلی زد که هرگز از ذهن

آغاچاری شد و تا سه سال از ورزش‌های آبی دست برداشت. نصرالله یک روز در ۱۳ سالگی به میانکوه رفته بود که ناگهان عشق جدیدی کشف کرد که نگاهش و جهان‌بینی‌اش را تغییر داد. او به صورت اتفاقی سری به باشگاه البرز این بخش زده بود که با دیدن مردانی که با هالترها می‌جنگیدند و پرورش‌اندام کار می‌کردند نفسش در سینه حبس شد و عشق گمشده‌اش را پیدا کرد. عاشقیت نصرالله در آن روز دلیزیر هنگامی رخ داد که یک هالتریس‌های میانکوهی زیر وزنه ۶۰ کیلوگی زاییده بود. نصرالله با شور و شوق دوید جلو که «آقا من می‌تونم این هالتر را بالا ببرم؟» اولین بار بود دستش به پولاد سرد می‌خورد. چه می‌دانست که تبدیل به محبوبه تمام عمری او خواهد شد. وزنه را که بالا برد انگار داشت روی ابرها پرواز می‌کرد. بسیاری از قهرمانان قدیم ایران در همه رشته‌ها همینطور اتفاقی دلباخته پولاد سرد شدند. نمونه بزرگش اعجوبه‌ای به نام جعفر سلماسی اولین مدال آور ایران از المپیک ۱۹۴۸ لندن که وقتی در روزگار جوانی برای دیدار اقربا از کاظمین به تهران می‌آمد گذرش به کلوپ نیرو و راستی می‌افتد و همان‌جا ناگهان با کت و شلوار می‌رود هالتری را پرس می‌کند و مریبان هالتر ایران، به نبوغ کشف‌نشده او ایمان می‌آورند. نصرالله نیز بعد از بازگشت از میانکوه، از هالتر دست برداشت و دو سال بعد برای اولین بار طعم قهرمانی ایران در سال ۱۳۴۶ را چشید. وقتی که در مسابقات قهرمانی کشور در کرمانشاه، قهرمان خروس وزن (۵۶ کیلو) کشور شد هنوز یک نوجوان بود. هنوز هفته سالش نشده بود که در المپیک مکزیک (۱۹۶۸) شرکت و در جایگاه ششمی ایستاد. نصرالله بالاخره در سال ۱۳۴۹ اولین مدال جهانی‌اش را برگردن آویخت. او در مسابقات قهرمانی

4



تیم فوتبال مسجد سلیمان قهرمان آموزشگاههای کشور در سال ۱۳۳۵ سه نفر اول از راست: مرحوم محمدیان، لطف‌آذر، یاورى. سایر ردیفها از راست (فیاضی، فولادی، نصیر عباس) - کوهستانی، منظورالحق، زادور آسادوریان) - (اسکندری، زراسوند، افلاکی)

تاریخ نرفته است. حلوائی گلش از این نظر به برزیل خاص شد که آن را بدون کفش و با پای برهنه زد! از دفاع نفوذ کرد و از فاصله چهل‌متری دروازه حریف شلیک وحشتناکی کرد و توپ که مقابل دروازه‌بان برزیل زمین خورده بود پله شد و وارد دروازه شد. در آن لحظه البته واشنگتون بازیکن معروف برزیلی او را تا قبل از شوتش تعقیب می‌کرد و در لحظه شوت نیز پایش را پشت پای تکیه‌گاه حلوائی گذاشته بود که همین هم باعث شد کفش مجید از پایش درآید. مجید شب قبل از این بازی به هم‌اتاقی‌هایش گفته بود که به برزیل گل می‌زند. این نه که به دلش برات شود بلکه از روی حرص و لج در آوردن‌اش بود که همه توانش را آن لحظه ریخت در ساق پایش. آن روزها در المپیک مونیخ (۱۹۷۲) ایران در همگروهی با برزیل، دانمارک و مجارستان، در دو

جهان در کلمبوس آمریکا چهارم شد اما با افشای دوپینگ ۷ وزنه‌بردار حاضر در این مسابقات، مدال برنز به او تعلق گرفت. دهنوی در آذر همان سال اولین گردن‌آویز طلایی‌اش را در بازی‌های آسیایی بانکوک (۱۹۷۰) دشت کرد. نصرالله که خود عکاسی چیره‌دست بود برای عکس‌های سیاه سفید می‌مرد. حالا غیر از هالتر عشق دیگری به نام دروین عکاسی داشت و هر جا که می‌رفت دوربینش را نیز همراه می‌برد. عکاسی برای او به منزله متوقف کردن زمان بود و آنچه بر روی نگاتیو بر جای می‌ماند خود زمان است و پس... نگاه نصرالله درباره مبارزه با پولاد سرد نیز مثل عقاید عکاسی‌اش منحصر به فرد بود. از نگاه او: وزنه برداری قبل از آنکه جدال با پولاد سرد باشد جدال با خود، جدال با نفس و در اصل پیروز شدن بر خود است. وقتی برابر وزنه قرار می‌گیری

پرویز دهداری - بابا خان موقوف پور (قهرمان بوکس) - منوچهر صامت - خسرو صامت - غلامحسین سراج - حیدر اردشیری - گرگتلی سلحشور - کریم - کمالی برادر زاهد.



این علیرضا خان عزیز برای آزمایش خون بگیرند نمی‌دانید چه قشقرقی به راه انداخت و آه و ناله‌ای داشت. می‌گفت آخر کجای دنیا دیدید از آنها که ضعیف‌اند خون بگیرند؟ من خونم کجا بود؟ البته دکتر به حرف‌های او گوش نکرد. بعد هم با اینکه کلی آزش خون گرفته بودند، تو بیمارستان یک لحظه روی پایش بند نبود و مرتب شلوغ می‌کرد و سر به سر این و آن می‌گذاشت.

3

وای از روزی که جنوبی‌ها دور هم جمع می‌شدند دیگر کسی جلودارشان نبود. آنها معمولاً صمیمی‌ترین جمع کاروان‌های ورزشی ایران را در اردوها تشکیل می‌دادند و قهقهه‌شان از دیوارهای سمنتی می‌گذشت و در آسمان آبی دهکده، آرام و قرار می‌گرفت. آنها هر وقت در اردوها بیکار می‌شدند با رفا می‌مچ می‌انداختند و کل‌کل‌ها و قشقرق‌هایشان به آسمان می‌رفت. لاف بافتن‌ها و قریون صدقه رفتن‌هایشان. پشت هم ایستادن‌هایشان. مردانی سیه‌چرده با ریش‌های بزی و سبیل‌های دسته‌دوچرخه‌ای. در اردوی بازی‌های آسیایی تهران ۱۹۷۴ نیز وقتی مچ انداختن آنها به گوش خبرنگاران رسید خود را به اتاق‌های مچ‌اندازی رساندند تا برای نشریه‌شان عکس و گزارش تهیه کنند. یکی از داغ‌ترین مچ‌اندازی‌های دوستانه البته متعلق به دو جنوبی خونگرم بود: نصرالله دهنوی ستاره وزنه‌برداری و مجید حلوائی دفاع بتنی ایران. دنیای ورزش در شرح عکس مچ‌اندازی آن دو نوشت:

گفتیم که جنوبی‌ها در تهران اکثریت دارند و مرکز ستاد آنها در گذشته، خانه‌ای بود به نام خانه جنوبی‌ها که در جمع ورزشکاران، انگشت‌نما بود. جنوبی‌ها در دوران خانه‌نشینی، سواى گپ زدن‌ها و گفت‌وگوها، برای کرکری خواندن هم زمان‌هایی داشتند که تصویر مربوط به یکی از آنهاست که از گذشته حکایت می‌کند. کرکری یک وزنه‌بردار صاحب‌نام به نام نصرالله دهنوی با یک توپچی ملی همچون مجید حلوائی. از چهره مصمم و به هم فشرده حلوائی و لبخند آرام دهنوی می‌توان پایان این کرکری را پیش‌بینی کرد. خاصه اینکه داوران حاضر نیز همگی هوای هم‌اتاقی فوتبالیست خود را بیش از میهمان وزنه‌بردار دارند. آنهایی که منتظر پایان کار هستند منوچهر دوام (فوتبالیست شیرازی)، رضا قفل‌ساز، جهانگیر نصیری و نفر نشسته محمد صادقی، باران گذشته و حال پاس هستند. آقامجید و نصرالله‌خان، هر کدام‌شان از جهتی ستاره‌های منحصر به فرد جنوب بودند. دهنوی با رکوردهایی که در هالتر زد و سال‌ها رکورددار یاران بود و آقامجید با گلی که به تیم ملی برزیل زد، اسم‌شان را توی دهان‌ها انداختند. نصرالله دهنوی در مسجد سلیمان متولد شد اما در آغاچاری خود را به اثبات رساند. او ده ساله بود که قهرمان شیرجه

می‌شد از جایش بلند می‌شد تا با او به طور ایستاده صحبت کند بلکه ادب را در حق او تمام کند و تا زمانی که در مکالمه خداحافظی نمی‌کردند او بر زمین نمی‌نشست. اگر کارگر نخستین تیم سازمان یافته و پولایشگاهی آبادان بود که برادران بم‌زاده و سردار و سیاه‌زاده و کاکاهای سعدونی در آن توپ می‌زدند، بچه‌محصل‌های مدارس فرخی و رازی به سرکردگی دهداری اولین شیردلان بدعت‌گذار آن خطه بودند که ابتدا تیمی با عنوان محصلان را تشکیل دادند و با جمع کردن همشاکردی‌هایی مثل فخریویان، ترابی، ثامت، جلال‌زاده و صفریان، تبدیل به تیم «آزاد» شد کردند. «آزاد و آزادی» واژه‌های دلپذیر و پرمحتوای آن روزها بودند و ارج و قربی در میان روشنفکران و نجبان و جوانان آرمانگرا داشتند. و چنین شد که بچه‌های آزادی تحت سرپرستی حسین مشکین، تیم جم را سازمان دادند و پریدند به دل حوادث. جوان‌های نازنینی همچون برمکی، سالیان، جاسمیان، علمداری از تیم البرز و سعدونی، کوهزاد، شاعری و فتاحی از تیم الوند در جم جمع شدند و هنگامی که دهداری به شاهین تهران پیوست تیم جم نیز تبدیل به شاهین آبادان شد. تمام شاهین‌های ایران اما در سال ۱۳۴۶ که کلوپ «شاهین مادر» در پایتخت منحل شد، از هم پاشیدند. شاهین کور شد و دیگر در لانه‌اش نشست. آنگاه فوتبال به دست کرکس‌ها افتاد.

2

بعد از نسل دهداری و سالیان، جم آبادان ستاره‌های تکنیکی بسیاری تحویل فوتبال ایران داد که علیرضا عزیز از جمله آنها بودند. پسری که روزگاری تکنیک‌اش نیز مثل عصیانگری‌هایش، منحصر به فرد بود. علیرضا به حدی عاشق آبادان بود که این متن عاشقانه را درباره سرزمین پدری خود و در وصف آبادان دلپذیرش در دنیای ورزش سال ۱۳۵۵ چاپ کرد: احمدآباد ای قبیله‌گاه من. آبادان ای جسم و جان من. و خوزستان، ای گهواره تفتیده و آتشین من، معدن جوشان هم‌تاهای من. و خانه گرم و مهربان من ...

پسر سیه‌چرده محله احمدآباد در ۱۲ سالگی در فوتبال چهره شد و در تیم تاج این شهر درخشید. سه سال بعد عضو تیم جم آبادان شد که نسلی از ستاره‌های دهه‌پنجاهی این شهر را در دل خود پرورش داد. سال ۱۳۴۹ دهداری که هدایت تیم گارد را به عهده داشت علیرضا را برای بازی در جام باشگاه‌های پایتخت به تهران فراخواند و این غزال تیزچنگ در جام تخت‌جمشید با پیراهن هما و بعدها پرسپولیس به میدان رفت و صدا بته در کارنامه ملی او حضور در المپیک مونیخ و قهرمانی جام ملت‌های آسیا نیز دیده می‌شود. مردی که از اهدای خون می‌ترسید و به خبرنگاران التماس می‌کرد که تورو خدا بگید از من کم خون بگیرند. دنیای ورزش درباره خون دادن علیرضا عزیز نوشته بود: وقتی قرار شد از

اینجا مسجد سلیمان است، شهر نفت و تپه‌ها و شعله‌های سرکشی که چون شمعهای فراوان، در دل شب و در پست تپه‌ها از لوله‌های گاز نفت زیانه می‌زند و این شهر را تنها نیز روشن می‌سازد. و اینهم تماشاگران عاشقانه‌ای که کارو کس و درس‌ومکتب را کنار نهاده‌اند تا ببینند عقاب و پرسپولیس ویاس‌ک آن‌همه از آنها شنیده‌اند چگونه هستند!

حالا دیگه..... هرچی بگی میارزه
پشکن!

صفحه ۷

کیهان ورزشی

شماره پیاپی ۹۱۳